



## پیشنهادی برای تنبل‌ها!

✎ علی چنگیزی، داستان‌نویس، منتقد ادبی و متولد ۱۴ مهر ۱۳۵۶ در آبادان و دانشجوی دکتری مدیریت دولتی است. چنگیزی اولین رمان خود را با عنوان

شیما آشتیانی

روزنامه‌نگار

«پرسه زیر درختان تاغ» در سال ۱۳۸۸ چاپ کرد. این رمان نامزد جوایز مختلفی از جمله نامزد بهترین رمان فارسی دهه ۸۰، ویژه نویسندگان زیر ۴۵ سال شد. او که برنده سیزدهمین دوره جایزه گلشیری برای مجموعه داستان «کاج‌های مورب» است، برگزیدگی جایزه ادبی هفت اقلیم را نیز در کارنامه خود دارد. «بزهایی از یلور» او در دوره هشتم جایزه ادبی جلال آل احمد، نامزد بخش رمان شد. داوری بخش رمان و داستان بلند دهمین دوره و داوری بخش مجموعه داستان یازدهمین دوره جایزه ادبی جلال آل احمد به عهده وی بود. در ادامه دو کتاب به انتخاب او از قفسه برمی‌داریم:

«اولین کتاب، رمان «آبلوموف» است، مهم‌ترین اثر نویسنده‌اش، ایوان گنچاروف. آبلوموف شخصیت اصلی رمان مبتلاست به



درد بی‌درمان تنبلی و ضعف اراده. از جنبه دیگر اما آبلوموف نماینده یک وضعیت زیستی است که عصر صنعتی چندان با آن موافق نیست، وضعیت زیستی‌ای که درست در

نقطه مقابل تولید و البته کار است که هر دو در روزگار صنعتی شدن ارزش تلقی می‌شدند، اما کدام یکی از مادر روز و زمانه‌ای تنبلی نکرده‌ایم؟ باری تنبلی هم مثل سایر وضعیت‌های وجودی، بخشی از هستی بشر است.»

«آبلوموف» ایوان گنچاروف با ترجمه سروش حبیبی توسط نشر فرهنگ معاصر در سال ۱۳۸۶ به چاپ رسید. البته از این کتاب ویرایش‌های متعددی تاکنون چاپ و منتشر شده است. اصل کتاب ابتدا به زبان روسی منتشر و سپس به زبان‌های انگلیسی و آلمانی و فرانسوی نیز ترجمه شد.

کتاب دوم به انتخاب علی چنگیزی «آسیاب کنار فلوس» نوشته جورج الیوت و ترجمه ابراهیم یونسی است. او درباره این کتاب می‌گوید:

«قبلا هم نوشته‌ام که اگر قرار بود رمانی را زندگی کنم، قطعاً آسیاب کنار فلوس بود. رمانی سرشار از شوق و تمنا نسبت به زیبایی و زندگی در روستا با همه فراز و فرودهایش. چه بسا همین رمان چون سفری شگفت‌انگیز ما را از زندگی ماشینی روزمره به جایی ببرد که در ته وجودمان، آرزوی زیستن در آن را داریم. من که گوینده این چند خطم، اقبالش را داشته‌ام که در مقطعی از زندگی‌ام تا حدودی این فضا را تجربه کنم پس

رمان مرا به کودکی‌ام برد و رویایی را برایم بازآفرینی کرد که سال‌ها فراموشش کرده بودم. بله، اگر قرار بود رمانی را زندگی کنم، دوست داشتم مجاور آسیاب کنار فلوس باشم.»



رمان پس از بازگو کردن روزگار آمادگی کوفیان برای جنگ، به خانه حبیب می‌رود و از اضطراب و ترس او از عدم توفیق پیوستن به کاروان اباعبد... روایت می‌کند اما قاصدی که از سوی امام به خانه حبیب می‌رسد، قلب حبیب را تا عرش بالا می‌برد

مروری بر کتاب «از دیار حبیب» اثر سید مهدی شجاعی

## سرگذشت یک حبیب

اسماعیل بنده‌خدا

روزنامه‌نگار

✎ کربلا حادثه‌ای است به وسعت تاریخ. الگویی است برای تمام تاریخ؛ تمام زمان‌ها، مکان‌ها و انسان‌ها و به همین سبب است که هم شیرخواره‌ای مانند علی اصغر را در خود جای داده است و هم پیرمرد کهنسالی چون حبیب بن مظاهر اسدی را! پیرمردی که همانند کثیری از ریش سفیدان کوفی نامه دعوت به حسین بی‌علی (ع) نوشت، اما از معدود کسانی بود که پای این نامه ایستاد؛ ایستادنی در نهایت وفا و عشق و با بذل جان خود تا آخرین قطره خون و قوت وجود.

بهانه این مقدمه کوتاه، معرفی کتاب «از دیار حبیب» اثر سید مهدی شجاعی است. از دیار حبیب، اثری است کوتاه که گوشه‌هایی از زندگی جناب حبیب بن مظاهر، آن یار سالخورده اما وفادار حضرت سید الشهدا (ع) را به تصویر می‌کشد. البته این کتاب فقط به روزهای پایانی عمر حبیب بن مظاهر و حضور ایشان در کربلا می‌پردازد، در حالی که او در رکاب امیرالمومنین (ع) و امام حسن (ع) نیز مجاهدت کرده اما سید مهدی شجاعی از پرداختن به آن روزگار خودداری کرده است.

این سرگذشت نامه که به سبک یک رمان ارائه شده، از آن جایی آغاز می‌شود که جناب میثم تمار و جناب حبیب هم‌پیکر را در یکی از معابر کوفه ملاقات می‌کنند و هر کدام از سرنوشت دیگری خبر می‌دهد. سر جناب میثم در کوفه بر بالای دار می‌رود و سر جدا شده حبیب بر بالای نیزه در کوچه پس‌کوچه‌های کوفه گردانده می‌شود و این پاداش محبت و عشق به علی (ع) و آل علی (ع) است.

رمان پس از بازگو کردن روزگار آمادگی کوفیان برای جنگ، به خانه حبیب می‌رود و از اضطراب و ترس او از عدم توفیق پیوستن به کاروان اباعبد... روایت می‌کند اما قاصدی که از سوی امام به خانه حبیب می‌رسد، قلب حبیب را تا عرش بالا

می‌برد؛ «به؛ فقیه گراند، حبیب بن مظاهر. اما بعد؛ ای حبیب، تو نزدیکی ما به رسول... را نیک می‌دانی و بیشتر و بهتر از دیگران ما را می‌شناسی. تو مرد فطرت و غیرتی. خود را از مادر بیغ نکن. جدم رسول خدا در قیامت قدر دان تو خواهد بود.»

حبیب که جوانی اش را وقف علی کرده و با زبان و قلم و شمشیرش برای حقانیت علی جهاد کرده، حال در روزگار کهنسالی اش می‌رود که در رکاب پسر او جهاد کند. اما چرا چهره حبیب تغییر کرده است؟ «انگار دارد می‌آید؛ آن قامت بلند و خمیده، آن کمان استوار دارد می‌آید، با گیسوان رها شده‌اش در باد. اما چرا گیسوان سپید خود را سیاه کرده است؟ چرا خود را به جوانی زده است؟ انگار می‌خواهد به دشمن معشوقش بگوید که من هنوز جوانم. من هنوز همان جنگجوی بی‌بدیل سپاه علی بن ابیطالبم. من به همان صلابت که در سپاه پدر حقیقت شمشیر می‌زدم اکنون در رکاب حقیقت پسر شمشیر می‌زنم.»

حبیب شبانه و مخفیانه خود را از سیاهی کوفه می‌رهاند و همراه غلام خود که او را در راه حسین (ع) آزاد کرده است به معشوق می‌رساند. استاد شجاعی به گونه‌ای این رسیدن حبیب به امام و عرض ارادت و خاکساری او در محضر امام را زیبا و شاعرانه و پراحساس نوشته است که از خواندن سطر به سطر کتاب، حالی

وصف‌ناپذیر به خواننده منتقل می‌شود.

از تحویل دادن یکی از غلم‌های سپاه کربلا به حبیب که امام حسین (ع) به خصوص برای حبیب در نظر گرفته بودند تا رساندن سلام حضرت زینب (س) به حبیب می‌گذریم. از دلگرمی دادن حبیب به حضرت زینب و فرونشاندن اضطراب ایشان از این که ممکن است یاران اندک امام نیز او را انتها بگذارند، می‌گذریم و بالاخره به عاشورا می‌رسیم. اینجاست که حبیب باید خود را نشان دهد. حال عجیبی دارد: «جان در قفس تن حبیب بی‌تابی می‌کند. حبیب به حال خود نیست. انگار رخت پیری را کنده است. در چشمه عشق وضوی ارادت گرفته است و یک باره جوان شده است؛ جوانی که خویش را تمامی از یاد برده است و لجام دل به دست عشق سپرده است. هیچ کس حبیب را به این حال ندیده است. گاه آه می‌کشد. گاه نگاهی به خیام حرم می‌اندازد. گاه به افق چشم می‌دوزد. گاهی خود را در نگاه معشوق گم می‌کند. گاه می‌گرید و گاهی می‌خندد...»

صفحات پایانی کتاب به روایت رجز خوانی و جنگاوری پیرمرد کاروان کربلا می‌گذرد. نثر کتاب به شکلی است که چشمان مخاطب تاب مقاومت در برابر آن را ندارد و تشر خواهد شد. زبان کتاب پخته و پراز شور و احساس است که خواننده جلورفتن صفحات کتاب را متوجه نمی‌شود. تا این که داستان به شهادت جناب حبیب و رسیدن امام به بالای سرش ختم می‌شود. کتابی که محتوایش در وصف یکی از برگزیدگان عالم است و فرم و قالبش در زیباترین شکل ممکن به خواننده ارائه شده است. تنها ناراحتی مان از این کتاب این است که چرا این قدر کوتاه بود و زود تمام شد... ✎



پروژه نشر

آبلوموف

ایوان گنچاروف  
روایت از علی  
چنگیزی